

تو مگو همه به جنگندوز صلح من چه آید
تو یکی نه ای هزاری تو چراغ خود برافروز
که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر

مولانا جلال الدین بلخی (مولوی)

بسم الله الرحمن الرحيم

یادها و رویدادها

ماهیانه علمی و فرهنگی
برای فدا

مهر ماه ۱۳۹۶ / شماره هجدهم

تاریخ

بلدیه و انجمن شهر

حکایت انجمن شهر و بلدیه / الهه باقری
بلدیه اصفهان جسمی بدون روح / شهرزاد محمدی آیین
امور اصفهان را در خور ملاحظه نمی دانند / الهام لطفی
چرا کارهای نیمه کاره شهری تمام نمی شود؟ / عبدالمهدی رجایی
شورای شهر؛ دیروز، امروز، فردا / مولود ستوده

جامعه

شهر، شهرداری و شورای شهر

معتقد به تک صدایی نیستیم / گفت و گو با سید علی نکویی؛ مرضیه زارع
شورا جای سیاسی بازی نیست / گفت و گو با عباس حاج رسولی ها؛ مرضیه زارع
شهری بسازید درخور مردم اصفهان و قدمت این شهر / گفت و گو با دکتر نعمت الله اکبری؛ سمانه کلدانی
شورای شهرداری با اکوسیستم کارآفرینی به شورای شهر بدل خواهد شد / گفت و گو با دکتر کوروش خسروی؛ عارف سپهری
اصفهان حال خوبی ندارد / گفت و گو با دکتر کوروش محمدی؛ مرضیه زارع
ما توانسته ایم فضای شهر را شاد و امیدوار کنیم / گفت و گو با حسین ملایی؛ سید مرتضی رضوانی
اعضای شورا باید کتاب مصائب شهر را بنویسند / گفت و گو با دکتر ساسان؛ سید مرتضی رضوانی- حسین قانونی
باید شهردوستان زنان و جوانان داشته باشیم / گفت و گو با مهندس فریده روشن؛ الهه باقری
دیگر بهانه ای نداریم / گفت و گو با اصغر پیرشان؛ سمانه کلدانی
هدف آموزش و پرورش؛ تربیت شهروند اخلاق مدار و مؤثر / گفت و گو با رحیم محمدی؛ سمانه کلدانی
شهر چیست؟ شهردار کیست؟ / میزگرد آقایان عیدی، صلواتی و فقیهیان؛ گروه جامعه
سنت حسنه منشور / پیشنهادی برای شوراهای شهر؛ احسان مالکی پور
وای به کلوخ / حسین اسدی
چرا تعهد؟ چرا تخصص؟ / حسین قانونی
چگونه نماینده شورای شهر خود باشیم / طنز انتخابات؛ داوود نجفی

و ب سایت: www.baraye-farda.ir
کانال تلگرام: [telegram.me/barayefardaa](https://t.me/barayefardaa)





شناسنامه

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

حسن قانونی

سر دبیر: سید مرتضی رضوانی

تاریخ: الهه باقری (دبیر)،

دکتر عبدالمهدی رجائی، دکتر مولود ستوده

پرونده ویژه (شهر و شور):

سید مرتضی رضوانی (دبیر)

ادبیات: سیاوش گلشیری (دبیر)،

پدیده قربانی، علی محرز، آرش شکری، ساروی،

مهدی وحید دستجردی

محیط زیست: عارف سپهری (دبیر)

هنر: امیر رجایی (دبیر)، محمدعلی میرزایی

(عکس)، سامان صادقیان (موسیقی)،

مینا حسن زاده، عرفان رجایی

اقتصاد: کاظم بهرامی (دبیر)

همکاران این شماره: مرضیه زارع،

سمانه کلدانی، حسین قانونی، احسان مالکی پور،

مهدی مقدری، دکتر سعید یوسف پور،

امان اله باطنی، دکتر رسول بیدرام،

شهرزاد محمدی آیین، الهام لطفی، داوود نجفی،

حسین اسدی، پرستو ثنائی فر، گودرز ایزدی،

عارفه بکرانی، متینه اسلامی، شادی تاکی،

آزاده خالقی، روزبه فرزانه، سارا کتیرایی،

سمیه مسرور، مهرداد فاضلی، اکبر داستانیپور،

انسیه عرفان

با تشکر از: محمدجواد عیدی،

محمد ناظمی هرنی، حامد جعفرزاده،

علیرضا مهدی، محمدرضا رحمتی،

مهندس پورسعید، دکتر شفیقی، دکتر مجید

کلاهدوزان و خانم دکتر آذری

مدیر هنری: زهرا حسنی

دبیر عکس: محمد علی میرزایی

ویراستار: انسیه عرفان

توسعه و تبلیغات: مرضیه زارع،

داوود جبلی، یاسمین دادخواه، فاطمه اسدی

روابط عمومی: سمانه کلدانی

امور هماهنگی: نجمه صادقیان

طراحی و صفحه آرایی: مؤسسه فرهنگی -

هنری نگار آفرین فردای شرق آریا

امور فنی و چاپ: رضا جعفری جبلی

چاپ و لیتوگرافی: طلاها

توزیع: اصفهان امروز

نشانی: اصفهان، بلوار میرزا کوچک خان،

حدفاصل پل وحید و میدان سهروردی،

مجمع اداری زاینده رود، طبقه سوم

تلفن: ۰۳۱۳۷۷۹۴۶۳

نمابر: ۰۳۱۳۷۸۶۹۲۵۷

در شماره هفدهم (ویژه نامه زنان) ماهنامه در مصاحبه خانم مینا معین الدینی نام ایشان در زیر تصویر اشتباه درج شده بود که بابت این موضوع از ایشان و خوانندگان گرامی عذرخواهی می شود.

ادبیات

ادبیات بلوک شرق

از شرق تا شرق / پدیده قربانی

تاریخ ادبیات در اروپای شرقی / عرفانه بکرانی

نوستالژی پیرامون دونسل از ادبیات بلوک شرق / علی محرز

تانگوی شیطان به مثابه اثر هنری / آرش شکری

آن ها شبیه به چه بودند ؟ / معرفی شاعر دنیس لوترف؛ پرستو ثنائی فر

بی رویا / بررسی رمان «آداب دنیا» اثر یعقوب یادعلی؛ مهدی وحید دستجردی

نگاهی به رمان مریخی اثر فرهنگد کشوری / گودرز ایزدی

محیط زیست

بحران آب

تجربیات بشر در حفاظت از محیط زیست / عارف سپهری

مشارکت عمومی و حکمرانی محیط زیستی خوب / ترجمه مهدی مقدری

بحران آب در مهد تمدن کاریزی / سعید یوسف پور

تأثیرات اجتماعی زاینده رود / امان الله باطنی

هنر

گرافیک شهری اصفهان

گرافیک شهری اصفهان / امیر رجایی

جستارهایی پیرامون علوم مرتبط با هنر شهری / مینا حسن زاده

شهر اصفهان و گرافیک محیطی / در گفت و گو با مسعود سپهر و مریم افسر؛ شادی تاکی

گرافیک شهری در بوته نقد / آسیب شناسی فضای شهری در گفت و گو با: اکبر میخک، احمد رضا میرمقتدایی، علی سجاد؛ عرفان رجایی

پنج ویژگی مهم کیوریتورهای مؤثر / ترجمه و تألیف: امیر رجایی - سارا کتیرایی

عکاسی ۱۳۹ | من عباسم، عکاسم / محمد علی میرزایی

موسیقی ۱۴۲ | فرهنگ محبت / در گفت و گو با جمشید محبی؛ سامان صادقیان

اصفهان زمانی منچستریان بود / میزگرد مهندس عبدالحسین سیف اللهی، دکتر حامد پاک طینت،

عباس تاج بخش؛ کاظم بهرامی

اقتصاد ۱۴۵ | آماده خواری، بزرگترین عامل شکست برنامه ها / گفت و گو با دکتر هوشنگ شجری؛ کاظم بهرامی

انسان با دروغ و توهم و فریب نجات نمی یابد

یک گفت و گوی صمیمی با مصطفی ملکیان

سید مرتضی
رضوانی

اکبر داستانیپور

عالمان بسیار دیده ایم که به قول سعدی علیه الرحمه در بی عملی به علم خود، اعم از علم دین و اخلاق تا علوم غربیه و پزشکی و...، زنبوران بی عملی را مانند که خیرشان در عمل کسی را بهره مند نمی کند. دیدار با استاد اخلاق، دین و فلسفه دیدار با فرزانه ای بود که اخلاق را قبل از تحقیق و تدریس زیسته است و ما نمود آن را در لحظه به لحظه این دیدار حدوداً دو ساعته نظاره گر بودیم؛ چه آنجا که با خوش رویی تمام در خانه بدری در شهرضا میزبانمان شد و از محقق نشدن دیدارمان در وعده قبلی (علی رغم اینکه هیچ نقشی در این ناهماهنگی نداشت) عذر خواست، چه آنجا که در پایان گفت و گو تا خروجی منزل بدرقه مان کرد و کفش میهمانان را به رسم ادب و اخلاق پیش پایشان جفت کرد.

افتادگی آموزاگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است ما که از این دیدار، آن هم در آغاز سال نو، بهره بسیار بردیم و آن را برای زیستی اخلاقی و انسانی در سال نو به فال نیک گرفتیم. شما نیکوخوانندگان مجله را نیز به خواندن این گفت و گوی صمیمی دعوت می کنیم؛ به این امید که شما نیز از جناب ایشان بهره مند شوید.

گفتنی است که آقای محمدرضا رحمتی، خبرنگار و همکار قدیمی ما در شهرضا، زحمت هماهنگی این دیدار را بر عهده داشته و گفت و گو با مشارکت آقای اکبر داستانیپور انجام شده است.

داشتیم؛ حتی بعدها زبان انگلیسی همان دوره را تدریس کردم؛ بعد از یک ترم استعفا دادم. پس همکاری من و آقای مصباح در دو قلمرو بود؛ یک به تعبیر خود مصباح در مقدمه بعضی از کتاب‌ها، تنظیم و نگارش آثار و یکی هم تدریس در مؤسسات آموزشی که زیر نظر ایشان اداره می‌شد.

داستانپور: تنظیم که می‌فرمایید مستدل سازی هم بود؟

دقیقاً، مستندسازی و مستدل سازی. هیچ‌کدام از کتاب‌هایی را که شما در منابع و مآخذ این آثار می‌بینی، خود آقای مصباح یزدی رجوع نکردند؛ همه را من رجوع کردم؛ مثلاً وقتی جامعه و تاریخ از دیدگاه قرآن تدریس شد، آقای مصباح فقط توجهشان به کتاب جامعه و تاریخ در سلسله جهان بینی اسلامی آقای مطهری بود؛ اما اگر کتاب را ببینید متوجه می‌شوید به کتاب‌های زیادی از غربیان ارجاع شده که این‌ها کار شخص بنده بود؛ در فلسفه اخلاق هم به همین صورت؛ بنابراین، اگر مراد از شاگردی آقای مصباح چیزی است که در حوزه‌های علمیه متعارف است، من تکذیب می‌کنم؛ جز در علم النفس اسفار که من سر کلاس ایشان بودم. نکته دوم اینکه آقای مصباح در آن زمان، به تعبیر الان شما «فرقه»، ولی من این لفظ را قبول ندارم و می‌گویم ایشان حوزه و محفلی داشتند که معروف بود به حوزه مصباحیون. من در عین اینکه به آقای مصباح نزدیک بودم، هیچ‌گاه عضو حوزه مصباحیون نبودم؛ برادر خودم بود، ولی من خیر. هیچ وقت کسی به من نگفت که تو از مصباحیونی؛ اما در واقع من به جهت سه ویژگی به شخص آقای مصباح علاقه داشتم. می‌گویم علاقه داشتم و تأکید می‌کنم من هیچ‌گاه مرید آقای مصباح نبودم. مرید هیچ‌کس نبودم در طول عمرم، چه شرقی چه غربی، چه کهنه چه نو. جهت اول علاقه‌ام به آقای مصباح این بود که تا جایی که من اطلاع داشتم یگانه روحانی‌ای بود که در آن زمان، در دهه ۵۰، به ضرورت یادگیری علوم و معارف غربی توجه داشت و تأکید داشت طلاب باید علوم و معارف غربی را یاد بگیرند، این برای من که همیشه مجذوب فرهنگ و نه تمدن غربی بودم، علاقه‌برانگیز بود. البته شکی نیست که کسی مثل آقای مصباح غرب‌شناسی می‌کرد فقط برای غرب‌ستیزی؛ اما به هر حال مقدمه غرب‌ستیزی غرب‌شناسی بود که آن را هیچ روحانی دیگری در حوزه تجویز نمی‌کرد. آقای بهشتی در همان زمان‌ها چه در تهران چه در قم، طلاب را برای یادگیری علوم و معارف جدید غربی ترغیب می‌کردند؛ ولی ایشان شخصیت مستقری در حوزه علمیه نبودند. در مدرسه منتظریه یا حقانیه قم، آقای بهشتی و مصباح دو چهره‌ای بودند که وزانت علمی‌شان بیش از بقیه بود و اتفاقاً در تقابل حادی با هم بودند. تنها روحانی در حوزه علمیه که دوست داشتند طلاب با فرهنگ غربی آشنایی پیدا کنند، آقای مصباح بودند و من از این ویژگی ایشان بسیار لذت می‌بردم. دومین عامل علاقه‌مندی من به ایشان این بود که آقای مصباح در آن زمان خیلی از جلال و جبروت و جاه و مقامی که حول روحانیون بود کناره می‌گرفت. آقای مصباح کسی نبود که شان روحانی برای خودش بتراشد؛ خیلی ساده‌ترت و امد می‌کرد؛ ساده‌تر با طلاب تماس داشت و برای من، که

روشن فکران کمی هم حرف می‌شنیدند و می‌دیدند اگر مردم از چه می‌زنند و به چه دردهایی مبتلایند، اگر من در مواجهه با افراد با خودم عهد کنم آن میلی را که به سخن گفتن دارم نصف و آن میلی را که به گوش کردن دارم دو برابر کنم، خیلی وضعمان بهتر می‌شود.

داستانپور: شما دوران مختلفی در زندگی داشته‌اید و خودتان آن را به پنج دوره تقسیم کرده‌اید. مقطعی بوده که با آیت‌الله مصباح یزدی کاری کردید که در رسانه‌ها به آن پرداخته نشده؛ درباره آن مقطع و همکاری خود با آقای مصباح یزدی توضیح دهید.

سال ۱۳۵۸ که وارد حوزه علمیه قم شدم با آقای مصباح تماس داشتم. البته از قبل از سال ۵۸ هم به واسطه یکی از برادرانم، که شاگردی ایشان را می‌کرد، با آقای مصباح آشنایی کم و بیش و دورادوری داشتم؛ علاوه بر اینکه آقای مصباح و پدر من در دوران تحصیل پدرم در حوزه علمیه با هم آشنایی و دوستی داشتند. از سال ۵۸ که من ساکن قم شدم، تماس نزدیک با آقای مصباح پیدا کردم؛ ولی یکی از نکاتی که کاملاً درباره آن دوران من تحریف شده است و به دروغ گفته شده این است که گویا من در آن دوران شاگردی آقای مصباح را می‌کردم؛ در حالی که من فقط و فقط «علم النفس اسفار» را در جلسات درس ایشان شرکت کردم. هیچ وقت غیر از این درس صدای شیرازی، شاگردی مصباح را نکردم. بله، من دو کار دیگر انجام دادم که به آقای مصباح مربوط است؛ یکی اینکه من مدت مدیدی آثار آقای مصباح را، به تعبیری که گاهی هم در مقدمه‌های آن آثار گفته شده است، نگارش و تنظیم می‌کردم. معمولاً آقای مصباح درسی را طی چند جلسه می‌گفتند؛ صورت شفاهی به صورت نوشتاری تبدیل می‌شد و به صورت ماده خام در اختیار من قرار می‌گرفت و من از مجموع این مواد خام، با افزودن‌هایی که معمولاً کم هم نبود، کتابی تدوین می‌کردم؛ مثلاً فراسوی مارکسیسم، جامعه و تاریخ در قرآن، فلسفه اخلاق، حقوق در قرآن، سیاست در قرآن و... در این کار گاهی حجم نوشته من چهار تا پنج برابر ماده خام اولیه بود. من آن نوشته‌ها را مجدداً تنظیم می‌کردم و معمولاً به کتاب‌های زیاد دیگری هم برای تکمیل بحث رجوع می‌کردم. کار دیگر این بود که در مؤسسه «در راه حق»، در مؤسسه فرهنگی «بافر العلوم» و بعداً در صورت تحول یافته مؤسسه‌ای که شد مؤسسه آموزشی-پژوهشی «امام خمینی» تدریس می‌کردم. موادی که درس می‌دادم شامل زبان انگلیسی، تاریخ کلام اسلامی، فلسفه دین، فلسفه اخلاق، تاریخ فلسفه غرب و روش تحقیق در علوم انسانی و احتمالاً یکی دو عنوان دیگر می‌شد. سال اول که من وارد قم شدم، دوره سوم در مؤسسه راه حق برگزار می‌شد و دانشجو می‌پذیرفتند، در آن دوره من و برادر کوچک‌ترم، محمدباقر، برای اینکه وارد دوره آموزشی آقای مصباح شویم و با ایشان دوره‌ای را بگذرانیم امتحان دادیم و هر دو هم پذیرفته شدیم؛ اما من یک‌ترم که رفتم، دیدم که اصلاً برای من مفید نیست. در آن ترم آقای مصباح هیچ‌کدام از مواد درسی را تدریس نمی‌کردند و تدریس به عهده دیگران بود. آن ترم برای من هیچ سودی نداشت؛ من خودم بسیاری از آن مواد خام را قبلاً خوانده بودم؛ تحصیلات دانشگاهی

رضوانی: یکی از موضوعاتی که شما درباره آن مطالعات گسترده و عمیقی داشته‌اید و تأملات خود را نیز در قالب سخنرانی‌ها و جزواتی ارائه کرده‌اید موضوع معنای زندگی است؛ موضوعی که به‌زعم شما مورد غفلت واقع شده است. می‌خواستم از معنای زندگی برای شخص مصطفی ملکیان بپرسم.

همان چیزی که همیشه گفته‌ام؛ اگر دو چیز در زندگی‌ام نباشد، زندگی دیگر برایم معنا ندارد؛ در درجه اول باید بتوانم درد و رنجی را کاهش دهم و در درجه دوم اگر حقیقتی به ذهنم رسید، آن را به گفته خودم و به دست خودم با دیگران در میان بگذارم و به قول شما جوانان شیر (share) کنم. تنها دل خوشی من در زندگی این دو موضوع است و چیز دیگری سراغ ندارم. نظریه‌های مختلف معنای زندگی را هم می‌دانم؛ ولی فقط این دو مورد را معنی‌دهنده به زندگی خودم می‌دانم. من به این جمله عیسی ایمان دارم که حقیقت تو را نجات خواهد داد. انسان نه با دروغ و توهم و فریب، که فقط با حقیقت نجات می‌یابد. البته هیچ حقیقتی نیست که در ابتدا تلخ نباشد؛ حقیقت دارویی تلخ است. اینکه بدانید انسان موجودی تنهاست یا عدالت هیچ‌گاه به معنای حقیقی‌اش نمی‌تواند تحقق یابد، این‌ها همه تلخ‌اند؛ اما حقیقت وقتی وارد وجود تو شد کم‌کم آثار و برکتش را می‌گذارد و تأثیر خودش را نشان می‌دهد.

رضوانی: شما در یکی از صحبت‌های خود وظیفه روشنفکران را تقلیل مارت و تقریر حقیقت دانسته‌اید و گفته‌اید که من نه دل‌نگران هستم، نه دل‌نگران تجدد، نه دل‌نگران تمدن، نه دل‌نگران فرهنگ و نه دل‌نگران هیچ امر انتزاعی از این قبیل. من دل‌نگران انسان‌های گوشت و خون‌داری هستم که می‌آیند، رنج می‌برند و می‌روند. حال برای خوانندگان ماهنامه برای فردا در جهت کاستن رنج خودشان و بقیه چه توصیه‌ای دارید؟

اگر سخن گفتنمان را به نصف برسانیم و گوش کردنمان را دو برابر کنیم، من گمان می‌کنم که خیلی کار مهمی انجام شده است. متأسفانه ما بیشترین عشق را به سخن گفتن و کم‌ترین عشق را به شنیدن داریم. من به خودم و دیگران توصیه می‌کنم که بیشتر حرف مردم را بشنویم، نه اینکه حرص و ولع داشته باشیم برایشان صحبت کنیم. من یک شوخی با خدا هم بکنم، فکر می‌کنم خدا هم اگر کمی بیشتر حرف ما را می‌شنید، شاید وضع ما بهتر از این بود. اگر پیامبران خدا و بنیان‌گذاران ادیان و مذاهب و عارفان و فیلسوفان و متفکران و مصلحان اجتماعی حرف مخاطبان خود را بیشتر بشنوند و کمتر با آن‌ها حرف بزنند، فکر می‌کنم وضع دنیا خیلی بهتر از این شود. ما امروزه واقعاً کسی که حرفمان را بشنود نداریم. ما نیاز داریم که بیشتر حرفمان شنیده شود؛ ولی آقایان فکر می‌کنند ما باید فقط حرف شنو باشیم. ما باید با تمام وجود و با حضور قلب می‌نشستیم پای حرف مردم؛ این مردم از همسر و فرزندان من شروع می‌شوند تا فلان رجل سیاسی و فلان شهری و فلان روستایی و فلان زن یا مرد یا پیرو جوان و همه و همه. ما متأسفانه کمتر کسی را داریم که حرف‌هایمان را بشنود و ای‌کاش روحانیون و



سه دلیل وجود داشت که باعث شد من مرید ایشان نشوم و از جرگه مصباحیون دور بمانم: اول اینکه آقای مصباح خیلی دست خوش جزم و جمود و تعصب و پیش داوری و بی مدارایی نسبت به هرگونه دگراندیشی بود و من این روحیه را نمی پسندیدم. من از نوجوانی نسبت به همه افکار خیلی باز بودم. آقای مصباح بسیار متعصب بود و نسبت به دگراندیشان، از جمله دکتر شریعتی، در آن زمان پیش داوری منفی داشت. نکته دوم اینکه آقای مصباح تحمل نداشت کسی با او مخالفت کند. نمی شد ایشان را به جد نقد کرد؛ شما باید از آقای مصباح تنها رهنمود بگیرید، نمی توانید به جد با او وارد یک بحث شوید و مخالفت خود را اعلام کنید. نکته سوم اینکه ایشان خیلی کم مطالعه بود و کتاب های خیلی محدودی می خواند. من یادم است یک بار هم زمان سه کتاب به او دادم تا بخواند یکی علم و دین از «ایان باربور»، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، دیگری بنیاد حکمت سبزواری از «توشی هیکو ایزوتسو»، ترجمه مرحوم سید جلال الدین مجتبی و ساختن معنایی الفاظ دینی اخلاقی در قرآن از «توشی هیکو ایزوتسو»، با ترجمه خوب فریدون بدره ای. می خواستم ایشان با این مباحث آشنا شوند. مدت ها بعد من یک بار مؤدبانه پرسیدم کتاب ها را مطالعه کردید، گفتند فرصت نکردم. به نظرم یک عالم دینی تنها چیزی که در باب مطالعه حق ندارد بگوید «فرصت نکردم» است. مطالعات ایشان بیشتر در زمینه حدیثی و روایی بود و بعضی از آثار فلسفی. برخلاف اینکه همیشه در سخنانشان می گفتند طلاب باید با علوم و معارف روز آشنایی داشته باشند، خودشان به ندرت با بحث جدیدی دم ساز می شدند و خودشان را در معرض بحثی جدید قرار می دادند و این برای من گریزاننده بود. علت دیگری که باعث می شد من از مریدان ایشان نباشم به مسائل انقلاب مربوط می شد. در زمانی که من با ایشان بودم، خودم کاملاً موافق انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بودم و علاقه شخصی زیادی به آقای خمینی داشتم؛ ولی در نشست و برخاست هایم با آقای مصباح در آن زمان، همیشه یک نوع بی اعتنائی به این

به واسطه پدرم با روحانیت آشنا بودم، جذابیت داشت که آن دنگ و فنگی که روحانیون در اطراف خودشان پدید می آوردند در ایشان نبود. عامل سوم این بود که آقای مصباح معمولاً اهل تأمل بود؛ معمولاً بر سخنان خودش نظارت داشت؛ من به ندرت دیدم سخنی از دهان ایشان بیرون بیاید، بلکه معمولاً سخنانشان را مزه مزه می کرد و با تأمل و تأنی پاسخ می داد. این ویژگی در میان روحانیون کم است؛ روحانیون ما انگار یک جام جهان نما دارند و وقتی شما سؤالی می کنید، فوراً در آن نظر کرده، جواب شما را می دهند. آقای مصباح متأمل بود، اهل سنجیده گویی بود و سخنان بی رویه کمتر از ایشان صادر می شد. البته گاهی که خشمگین می شد، حرف بی رویه هم می گفت، اما به ندرت. این سه عامل مرا مجذوب آقای مصباح کرده بود؛ اما من مریدش نبودم. علتش هم اینکه من ذاتاً روحیه مرید شدن ندارم. پدرم از بچگی برای اینکه من و برادرم را از این روحیه دور نگه دارند می گفتند من وقتی یک روحانی خیلی نورانی می بینم، اولین نتیجه ای که می گیرم این است که این روحانی الآن از حمام بیرون آمده است و نتیجه گیری دیگری نمی کنم. من این روحیه را از پدرم داشتم، چون ایشان مرید کسی نبودند. سه دلیل وجود داشت که باعث شد من مرید ایشان نشوم و از جرگه مصباحیون دور بمانم: اول اینکه آقای مصباح خیلی دست خوش جزم و جمود و تعصب و پیش داوری و بی مدارایی نسبت به هرگونه دگراندیشی بود و من این روحیه را نمی پسندیدم. من از نوجوانی نسبت به همه افکار خیلی باز بودم. آقای مصباح بسیار متعصب بود و نسبت به دگراندیشان، از جمله دکتر شریعتی، در آن زمان پیش داوری منفی داشت. نکته دوم اینکه آقای مصباح تحمل نداشت کسی با او مخالفت کند. نمی شد ایشان را به جد نقد کرد؛ شما باید از آقای مصباح تنها رهنمود بگیرید، نمی توانید به جد با او وارد یک بحث شوید و مخالفت خود را اعلام کنید. نکته سوم اینکه ایشان خیلی کم مطالعه بود و کتاب های خیلی محدودی می خواند. من یادم است یک بار هم زمان سه کتاب به او دادم تا بخواند یکی علم و دین از «ایان باربور»، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، دیگری بنیاد حکمت سبزواری از «توشی هیکو ایزوتسو»، ترجمه مرحوم سید جلال الدین مجتبی و ساختن معنایی الفاظ دینی اخلاقی در قرآن از «توشی هیکو ایزوتسو»، با ترجمه خوب فریدون بدره ای. می خواستم ایشان با این مباحث آشنا شوند. مدت ها بعد من یک بار مؤدبانه پرسیدم کتاب ها را مطالعه کردید، گفتند فرصت نکردم. به نظرم یک عالم دینی تنها چیزی که در باب مطالعه حق ندارد بگوید «فرصت نکردم» است. مطالعات ایشان بیشتر در زمینه حدیثی و روایی بود و بعضی از آثار فلسفی. برخلاف اینکه همیشه در سخنانشان می گفتند طلاب باید با علوم و معارف روز آشنایی داشته باشند، خودشان به ندرت با بحث جدیدی دم ساز می شدند و خودشان را در معرض بحثی جدید قرار می دادند و این برای من گریزاننده بود. علت دیگری که باعث می شد من از مریدان ایشان نباشم به مسائل انقلاب مربوط می شد. در زمانی که من با ایشان بودم، خودم کاملاً موافق انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بودم و علاقه شخصی زیادی به آقای خمینی داشتم؛ ولی در نشست و برخاست هایم با آقای مصباح در آن زمان، همیشه یک نوع بی اعتنائی به این

امور می دیدم و شیفتگی من در آن زمان نسبت به آقای خمینی، اصلاً در آقای مصباح دیده نمی شد. مصباح اطرافیان شان را به جد از اینکه در جنگ شرکت کنند باز می داشتند. ایشان در آن زمان بسیاری از آراء و نظاری را که بزرگان آن زمان جمهوری داشتند، دارای صبغه مارکسیستی می دانستند؛ با بسیاری از مواضع آقای بهشتی مخالف بودند؛ وقتی آقای [امام] خمینی انجمن حجتیه را تخطئه کردند، مصباح در این تخطئه همراه نبود؛ این ها مواردی است که من آگاهانه نام می برم و این مواضع، چه حق بود و چه ناحق، در آن زمان که من با آقای مصباح بودم، از نظر من رمانده و گریزاننده بود. شاید الآن من بعضی از مواضع آقای مصباح را بیستم، چون تحول فکری پیدا کرده ام؛ ولی آن زمان که من با ایشان نشست و برخاست می کردم، برای من پذیرفتنی نبود و این باعث می شد من از ایشان اجتناب یا به لحاظ فکری-عاطفی دوری کنم. الآن بعضی از مواضع ایشان برای من پذیرفتنی است، ولی آن زمان نبود؛ اما الآن هم برای من پذیرفتنی نیست که آقای مصباح مواضعی را که آن زمان داشتند، الآن انکار می کنند؛ مثلاً یادم می آید در این سال ها یک بار شنیدم که به بسیجی ها می گفتند همان گونه که ما در سال های جنگ در میدان جنگیدیم، الآن هم باید در میدان های فرهنگ بجنگیم و من در تعجبم کی آقای مصباح کسی را به جنگیدن ترغیب می کردند؛ این اصلاً برای من پذیرفتنی نیست که ایشان روی گذشته خاک می پاشند. من نخستین کسی بودم که گفتم من پنج دوره فکری داشتم و در دوره اول یک بنیادگرای اسلامی و دینی بودم؛ انکار گذشته هم مخالف اخلاق است و هم به معنای این است که انسان از خودش بیزار است. من معتقدم نباید گذشته خود را انکار کنم و اگر این کار را بکنم، یعنی من از نظر اخلاقی از تکه هایی از خودم بیزارم و دلیلی ندارد اگر در هر برهه ای به حکم استدلال و با صداقت به چیزی ایمان داشتم، دوره بعد از آن بیزار شده باشم. من چهار دوره قبل را تخطئه می کنم؛ اما از آن بیزار نیستم، چون از سر هوا و هوس و موج سواری و عضو حزب یاد بودن نبود که به اندیشه آن دوره گرایش داشتم؛ بنابراین هیچ پشیمان نیستم؛ اما تخطئه می کنم و می گویم آن اندیشه را دیگر ندارم. من از اینکه آقای مصباح گذشته خودشان را انکار می کنند خیلی رنج می برم؛ ایشان با آقای بهشتی مخالف بود، ولی الآن شما چنین چیزی نمی بینید یا مخالفتشان با مخالفت امام خمینی با انجمن حجتیه. آقای مصباح احدی را به رفتن به جبهه ترغیب نکرد. من خاطراتی دارم از کسانی که می خواستند به جبهه بروند و در عین حال در پی رضایت آقای مصباح هم بودند؛ اما این رضایت حاصل نمی شد. من به چیزهای بیشتری اشاره نمی کنم و از این موج افشاگر که در مملکتان پدید آمده اصلاً استقبال نمی کنم و معتقدم یکی از صفات خوب خداوند که ما باید داشته باشیم ستار العیوب بودن است. من بسیار از روحیه افشاگری که یک روحیه مارکسیستی است منزجرم. یکی دیگر از دلایل برای بازگو نکردن همه چیز این است که اگر چیزی نقل کنم، به شدت تکذیب خواهد شد و در اوضاع و احوال کنونی هیچ کسی در هیچ جا به نفع من شهادت نخواهد داد؛ بنابراین، من خودم را در مهلکه ای حقوقی نمی اندازم؛ ولی از این چیزها نمی توانستم بگذرم؛ چون همه کسانی

دوم این است که گاهی سؤالاتی طرح می‌کنند که قبلاً در فضای روشن فکری ایران مطرح نمی‌شده است. من به این دو جهت ایشان را خوداندیش می‌دانم؛ یکی طرح سؤالات جدید و دیگری طرح جواب‌ها به سؤالات. یک مثال ساده؛ شما از اول پیروزی انقلاب تا همین اواخر اختلاف بین هایدگرگرایان و هایدگرستیزان را بسیار می‌دیدید. باز هم من کاری ندارم که حق با چه کسی بود و باز هم می‌دانید من اصلاً هایدگر را نمی‌شناسم. اینکه کسی بیاید و فوق این فضا سؤالی طرح کند که ما از هایدگر چه می‌توانیم بیاموزیم، یک خوداندیشی است. من اگر خوداندیش نباشم، در این فضا یا جانب این طرف را می‌گیرم یا آن طرف را. به نظر من وقتی کسی می‌گوید ما چه چیز می‌توانیم بیاموزیم، یعنی خودش کنار ایستاده و دارد فکر می‌کند؛ وارد اردوگاه‌های موجود نشده است، بلکه دارد بالا به آن‌ها نگاه می‌کند.

رضوانی: درباره این موضوع که ایران بزرگ را یک دروغ دانسته‌اید و گفته‌اید: «یکی از بزرگ‌ترین دروغ‌هایی که ما به تاریخ گفته‌ایم این است که ما فرهنگ و تمدن عظیمی داشته‌ایم»، می‌خواهم بدانم هدفشان از طرح این موضوع چه بوده است و چه ضرورتی در طرح آن می‌دیدید؟ فکر می‌کنم هم حقیقت‌طلبی فلسفی، هم مصلحت‌اندیشی سیاسی و ناظر به روابط بین‌الملل و هم نوعی طهارت‌طلبی و تنزه‌طلبی و کمال‌گرایی اخلاقی. حس می‌کنم ناسیونالیسم را هر سه منظر باید مطالعه کرد. البته من برخلاف آنچه امثال طباطبایی و دیگران گفته‌اند هیچ‌وقت اموری را که به من نسبت داده‌اند نمی‌پذیرم. در یک سخنرانی که تقریباً دو ماه پیش در دانشگاه زنجان ایراد کرده‌ام، برای آخرین بار گفته‌ام که چه معنایی از ناسیونالیسم مراد می‌شود و حق هر کدامش چگونه باید ادا شود. آنجا گفته‌ام و دیگر تکرار نمی‌کنم. گفته‌ام وقتی شما طرف داری از ناسیونالیسم ایرانی یا هر ناسیونالیسم دیگری می‌کنید کدام یک از این‌ها را مراد می‌کنید. تک‌تک گفته‌ام؛ این‌گونه نیست که من یک ناسیونالیسم را به صورتی مبهم گفته باشم و محکوم کرده باشم. درعین حال پاسخ من به سؤال شما که من چه انگیزه‌ای داشته‌ام این است: یکی اینکه به لحاظ فلسفی مفاهیمی مانند ملت و جامعه مابازا ندارند، حقیقت‌طلبی فلسفی اقتضا می‌کند که من بگویم مفهومی مثل جامعه، دین، ملت، فرهنگ یا تمدن، مابازای عینی خارجی ندارند؛ نمی‌توان اثبات کرد که به صورت یک موجود مستقل عینی خارجی وجود دارد. این بحث فلسفی است. یک بحث هم بحث اخلاقی است که آیا ما اخلاقاً مجازیم که به ناسیون یا نیشن (nation) خودمان بچسبیم در برابر ناسیون‌های دیگر یا ملت‌های دیگر؟ به لحاظ اخلاقی جواز این کار را داریم یا خیر؟ یکی هم اینکه فرض می‌کنیم ما دغدغه اخلاق و حقیقت‌طلبی هم نداریم؛ ولی آیا مصلحت دنیای ترد و شکننده امروز، دهکده جهانی امروز، که بسیار بیش از وقتی که مارشال گفت دهکده جهانی به آن تبدیل شده‌ایم، اقتضا می‌کند که هر ناسیون بخواهد دم از ناسیونالیسم خودش بزند؟ آیا این به مصلحت دنیای امروز هست یا نه؟ زاپنی‌ها دم از ناسیونالیسم زاپنی می‌زنند؛ چینی‌ها دم از ناسیونالیسم چینی می‌زنند؛ انگلیسی‌ها و ایرانی‌ها و عرب‌ها هر کدام دم

آن‌ها هم حوزه علمیه دینی‌اند و کارشان الهیاتی است، واقعاً خیلی عقب مانده‌اند. خودشان را محروم کرده‌اند از مواهبی که می‌توانند با غوطه‌وری در دنیای امروز از آن بهره‌مند شوند. وقتی من حوزه علمیه خودمان را با حوزه‌های علمیه پروتستان و کاتولیک مقایسه می‌کنم، متأسف می‌شوم، نه از جهت حقانیت و بطلان دعوی، بلکه از این جهت که چقدر این‌ها از دنیای امروز فاصله دارند و آن‌ها به دنیای امروز نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شده‌اند و فاصله عظیمی بین این‌هاست. اگر حوزه‌های علمیه بخواهند حیات و نشاط و سرزندگی خودشان را حفظ کنند با کناره گرفتن از مسائل نظری و مشکلات عملی کاری از پیش نمی‌برند، بلکه باید خودشان را به این چیزها نزدیک کنند. برای این کار هم نظام آموزشی حوزه، هم نظام پرورشی حوزه و هم نظام پژوهشی حوزه باید عوض شود. وقتی من این سخنان را می‌گویم شاید حمل بر سوءنیت من یا ناگاه‌های ام نسبت به مسائل حوزه شود یا حمل بر هردو؛ اما به هر حال چیزی که از نظر من حق است می‌گویم و هر کس هر تلقی که می‌خواهد داشته باشد. من گمان می‌کنم حتی اگر حوزه‌های علمیه فقط در پی کاری باشند که قرن‌هاست انجام می‌دهند؛ یعنی در پی اثبات حقانیت انحصاری خودشان و دیدگاه‌های الهی‌شان باشند و بخواهند حقانیت انحصاری شیعه اثناعشری را اثبات کنند، باز هم راهش این نیست.

داستانپور: نظرتان درباره مقاله‌ای که چندین پیش آقای سید جواد طباطبایی در نقد شما و در نشریه «سیاست‌نامه» و با عنوان «روشنفکران علیه ایران» منتشر کرد و سراسر توهین و فحاشی بود چیست؟

من قصد اظهار نظر ندارم؛ درعین حال که ما اختلافات فکری عمیقی با هم داریم، گمان می‌کنم اختلافی که من و آقای طباطبایی با هم داریم بیشتر اختلاف دو نوع شخصیت و منش هست. ما از نظر روانشناسی و اخلاقی دو شخصیت و منش بسیار متفاوت داریم؛ من نمی‌گویم یکی مان خوب و یکی مان بد است. داوری این موضوع بر عهده کسانی است که هر دو ما را به خوبی می‌شناسند. بسیاری هستند که طرز تفکری مانند آقای جواد طباطبایی دارند؛ ولی دوری من و آن‌ها از هم به اندازه دوری من و آقای طباطبایی نیست. از طرفی دیگر کسان فراوانی هستند که طرز تفکر من را دارند؛ ولی طباطبایی از آن‌ها آن قدر دور نیست که از من. من فکر می‌کنم خواستگاه قضایا اینجاست.

داستانپور: جایی شما درباره محمدرضا نیکفر گفته بودید ایشان از معدود روشنفکران ایرانی است که فکر می‌کند، لطفاً کمی در این مورد توضیح بدهید؟

درعین اینکه به صورت طبیعی من با بسیاری از آرا و نظرات آقای نیکفر موافق نیستم و طبیعتاً ایشان هم با من موافق نیستند، به نظر من از معدود روشن‌فکرهایی هستند که خوداندیشند. من این خوداندیشی را در دو چیز می‌بینم؛ به تعبیر دیگری علامت و اماره خوداندیشی ایشان در دو چیز است: یکی اینکه در بعضی از موضوعات و مسائل اظهار نظرهایی می‌کنند که نظیر اظهار نظرهای کس دیگری نیست. معلوم است که ابداع عام فکری و ذهن خود ایشان است. این نکته‌ای است که من دوست دارم در فرصت دیگری آن را باز کنم.

که آقای مصباح را می‌شناسند، چه موافقان و چه مخالفان، این نکات را تأیید می‌کنند.

رضوانی: به نظر شما بازگو کردن این اتفاقات چه ضرورتی دارد و هدف شما از بیان آن‌ها چیست؟ از این جهت که بخشی از حملاتی که الآن امثال آقای مصباح به امثال بنده می‌کنند این است که شما با انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی سرسازگاری ندارید؛ اتفاقاً من می‌گویم زمانی که ما سازگاری داشتیم، خودشان سرسازگاری نداشتند.

رضوانی: باتوجه به تغییراتی که در قسمت‌های زیادی از فضای آموزشی نهاد حوزه پدید آمده و در نهادهایی همچون جامعه المصطفی، مؤسسات آموزشی امام خمینی، شیخ مفید و... دروس، ترکیبی از درس حوزه و دانشگاه هستند، در مجموع وضعیت نهاد حوزه را به عنوان یک نهاد آموزشی چگونه می‌بینید؟ به نظر شما خروجی این نهادهای آموزشی طلبه است؟ دانشجویست؟ و به طور کلی این سیر تطور را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا شکل قدیم حوزه را اثربخش‌تر می‌دانید یا شکل جدید را یا شکل سومی برایش متصورید؟

من سه نکته درباره وضع کنونی حوزه عرض می‌کنم؛ یکی اینکه در میان حوزویان - و این سخن هرچه حوزویان جوان‌تر باشند، در بابشان صادق‌تر است - گرایش به شناخت فرهنگ غرب و مسائل نظری و مشکلات عملی دنیای امروز پدید آمده که به نظر من گرایش مبارکی است؛ گرایشی است که به صورت کاملاً خودجوش و خودانگیخته در میان طلاب جوان پدید آمده؛ اما البته روشن‌فکری دینی و روشن‌فکری سکولار و لائیک در برانگیختن این موضوع تأثیر داشته است. این موضوع مبارکی است. نکته دوم اینکه با کمک‌های آشکار و پنهان جمهوری اسلامی، مؤسسات فراوانی در حوزه پدید آمده‌اند که ظاهرشان مثل گرایش اول است، یعنی شناخت غرب و دنیای امروز؛ اما باطنشان دو چیز است: یکی ویرانگری و تخریب این فرهنگ در اذهان عمومی مخاطبان و اینکه آن را فرهنگی مبتذل و مادی‌گرا و سطحی و بی‌بنیان تلقی کنند و دیگری به انگیزه خودبزرگ‌نمایی که ما غرب را هم می‌شناسیم و اینکه عالمان ما علاوه بر آن که عالم دینی‌اند، عالم جامعه‌شناس هم هستند. این گرایش دوم را به جایی نخواهد برد؛ این گرایش تعداد زیادی کامپیوتر در اختیار دارد و از شبکه جهانی اینترنت استفاده می‌کند. پول فراوان به آن تزریق می‌شود؛ اما چون کسانی که وارد این مؤسسات می‌شوند هواهای دیگری در سر دارند و به دنبال چیزهای دیگری‌اند و بیش از هر چیز به دنبال نان و نام‌اند، راه به جایی نخواهند برد. غرب را هم نخواهند شناخت؛ حتی آن دید مضیق سنتی را به دین خودشان، که در حوزه‌های علمیه قدیم وجود داشت، پیدا نخواهند کرد و موجوداتی می‌شوند که به یک معنا دوزیست‌اند و به یک معنا هیچ‌زیست. آن‌ها خودجوشانه و خودانگیخته به طرف شناخت غرب نرفته‌اند و راه به جایی نمی‌برند. این‌ها حتی اصول فقه قدیم خودشان را یاد نمی‌گیرند و فلسفه و عرفانی را که در باب خودشان می‌شود فراموش می‌کنند. نکته سوم در باب حوزه‌های علمیه اینکه حوزه‌های علمیه ما در قیاس با حوزه‌های علمیه مسیحی و یهودی، که



برج عاج نشین اند که هیچ کس هیچ جا نمی بیندشان. من نمی دانم ما باید چه کار کنیم؟ شاید باید درمان را نیمه باز بگذاریم که از نقدها مصون باشیم و آفت نبینیم، گرچه فکر می کنم آن زمان از هر دو نقد آفت ببینیم! من به سخنان دیگران کاری ندارم و روش خودم را در پیش خواهم گرفت؛ اما نمی فهمم که در دفتر و خانه یک روشن فکر از نظر آقایان باید بسته باشد یا باز؟ اگر استادی غیر از ساعات تدریسش در دفترش نشسته باشد و در اتاقش هم باز باشد بگوید هر دانشجویی بیاید و سؤالات و اشکالاتش را بپرسد، می گویند دانه پاشیده و دام گسترده تا مرید بیورد، اگر هم بنویسد مثلاً من فقط روزهای سه شنبه ساعت یک تا دو پاسخگو هستم، می گویند تو استادی، وظایفات این است که جواب دانشجویها را بدهی، حقوقت به خاطر همین است. بدایه حال کسی که بخواهد به اشتباهای مردم غذا بخورد؛ یا از برخوردی می ترکد یا از گرسنگی می میرد، من خودم از صمیم قلب خواستار این هستم که افکارم نقد شود؛ چون هیچ وقت از این نقد ضرر نکرده ام. خوب است که من نقد شده ام؛ و با همین نقدها توانسته ام پنج مرحله را پشت سر بگذارم. من از نقد سود کرده ام؛ اما برای اینکه نقد شوم راهش این نیست که در خانه ام و دفترم را به روی بقیه ببندم. اینکه شما در برابر من چه واکنشی نشان می دهید مشکل من نیست، مشکل خودتان است، اگر کسی آمد و حرف من را گفت که هیچ اشکالی درش نیست مشکل من نیست مشکل اوست. خودش است که روحیه تعبد دارد؛ روحیه ای که من سالیان است به آن نه می گویم. این نیست که کسانی که در مقابل شما کنش و واکنش دارند، واکنششان نتیجه کنش شما باشد.

رضوانی: امسال سال انتخابات است، به نظر شما مردم باید چه رویکردی را در موضوع انتخابات اتخاذ کنند و پیش بینی شما در این موضوع چیست؟

پیش بینی نمی کنم، چون اصلاً از سیاست آگاهی ندارم. ولی دو چیز برایم محرز است. یکی اینکه باید در انتخابات شرکت کنیم، در هر اوضاع و شرایطی. نه برای اینکه شرکت در انتخابات هیچ عارضه منفی ندارد، بلکه به جهت اینکه نسبت به چهار بدیل دیگرش از همه اخلاقی تر و از همه مصلحت اندیشانه تر است. بر سر عقل آوردن یک رژیم سیاسی پنج راه دارد؛ انقلاب؛ کودتا؛ مرکزگرایی؛ تجزیه طلبی و به راه انداختن شورش های داخلی و مداخلات خارجی؛ شرکت در انتخابات از همه اخلاقی تر است. این چهار راه هیچ کدام به مصلحت و اخلاقی نیست. شرکت در انتخابات با نافرمانی مدنی قابل جمع و سازگار است. اگر شما در انتخابات شرکت نکنید می گویند ما به سرنوشت کشور خودمان اهمیت نمی دهیم یا می خواهیم سرنوشت را از یکی از آن چهار راه انتخاب کنیم که به نظر هر دو خطا است. توجه کنید رأی دادن به یک کاندیدای خاص فقط به این معناست که در میان بدها به کمترین بد رأی می دهیم؛ بنابراین اگر من به کاندیدای خاص رأی دادم، فکر نکنید آن کاندیدای خاص را یک انسان کامل، یک شخصیت رؤیایی یا یک سیاستمدار قهار می دانم. در این اوضاع و احوال می گویم بدی آقای روحانی از همه کمتر است و به ایشان رأی خواهم داد.

عمل نمی کنم و واقعاً در موارد فراوانی فاصله زیادی بین علم و عمل من است و اعتراف می کنم که در این مورد کاملاً حق با شماست. یکی از موارد عده ای که من به علم خودم عمل نمی کنم، چیزی است که شما گفتید. نکته دومی که می خواهم عرض کنم عذر بدتر از گناه است و آن اینکه ظاهراً مخاطبان من فهمیده اند که توانایی من در سخن گفتن بیشتر از نوشتن است و آن قدری که از من برای سخنرانی دعوت می کنند، برای نوشتن دعوت نمی کنند. تجربه به من گفته بیشتر کسان با سخنرانی من به آرا و نظراتم علاقه مند شدند. یادم نمی آید کسی تا الآن گفته باشد من کتاب تو را خواندم. من گمان می کنم مخاطبانم هم درک کرده اند من در نوشتن قلم سنگین بی بلاغت و بی فصاحتی دارم؛ ولی در سخن انگار موفقترم. من همین جا قول می دهم که از این سال جهت عکس را در پیش خواهم گرفت. در حضور چهار شاهد قول می دهم.

داستانپور: دوستانی را دیده ام که گفته اند در محافلی که مخصوصاً در منزلتان برگزار می شود، با اینکه خود شما نمی خواهید، رابطه مراد و مریدی حکم فرماست. مخصوصاً این سنت شفاهی و اخلاق متواضع شما و عوامل دیگری دست به دست هم داده اند که شاگردهای شما رویکرد انتقادی کمتری به شما داشته باشند؛ آیا شما این آفت را دیده اید؟

من اولاً خیلی شاگرد ندارم، بدون شکست نفسی و صادقانه می گویم. ثانیاً اینکه شاگردان کسی او را نقد نکنند با سنت شفاهی داشتن هم بستگی معنایی ندارد. می شود سخنان کسی شفاهی باشد، ولی ناقدانی قوی هم داشته باشد و بالعکس هم می شود که کسی همه مطالبش مکتوب و رسانه ای باشد، ولی اجازه دید انتقادی به کسی ندهد. ارتباط معناداری بین این دو وجود ندارد. گفته اند فلانی در خانه و دفتر کارش با دوستانش حشرونشر زیادی دارد. این درست است، ولی جالب اینجاست که اگر با کسی معاشرت نداشتیم می گفتند این ها روشن فکران

از ناسیونالیسم خودشان بزنند؛ آیا اصلاً درست است که ما یک چنین مرزبندی هایی درست کنیم یا نه؟ چرا دین و سیاست بین نیکان روزگار خط ایجاد می کند. نیکان روزگار یعنی کسانی که هیچ سوء نیتی ندارند و نسبت به بشریت حسن نیت دارند و بهروزی بشر را طالب اند. چرا دین و سیاست بین این ها مرز ایجاد می کند و می گوید تو ایرانی هستی، تو عربی، تو عجمی، تو یونانی ای، تو بربری. بشریت چه سود می برد از این مرز ایجاد کردن؟ اشرار برای اینکه به مقاصد شرورانه خودشان برسند از دو قلمرو دین و سیاست برای مرزبندی بین نیکان استفاده می کنند. تأکید می کنم من نه سرسوزنی علاقه مند به تجزیه طلبی ام و نه سرسوزنی تمامیت ارضی کشور برایم بی اهمیت است، حاشا و کلاً. بلکه به همان سه دلیل و انگیزه ای که گفتیم؛ یعنی حقیقت طلبی فلسفی، جواز اخلاقی و مصلحت اندیشی سیاسی ناظر به روابط بین الملل این سخن را گفته ام. البته این سه انگیزه اثبات نمی کند که مدعای من درست است. ممکن است این سه انگیزه، انگیزه های حقیقی باشند و باز مدعای من اشتباه باشد، منتقدان باید بر سر مدعای من بحث کنند، نه انگیزه های من و نه اینکه مرا متهم به تجزیه طلبی و این ها کنند.

داستانپور: چرا شما بیشتر از آنکه بنویسید، سخنرانی و مصاحبه می کنید؟ شما در مصاحبه با خبرگزاری کتاب (تیرماه ۹۴) از سه برتری نوشتار بر گفتار سخن رانده اید، البته به ناگزیری کنش سیاسی و شرایط ایران هم اشاره کرده اید؛ اما آیا ضرورت برقراری موازنه بین شئون اجتماعی و تناسب طرح و اجرا ایجاب نمی کند که در کنار خطابه به کتاب و نوشتن اهمیت بیشتری بدهید؟

حافظ می گوید: نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس، ملامت علما هم ز علم بی عمل است. اصلاً علما ملولی شان به خاطر این است که به علمشان عمل نمی کنند، دیگر چه برسد به جهلا. من به علم خودم